

میزگرد جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لا ئیک ایران

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لایک ایران پس از گردهمایی دهم خود در 9 و 10 ماه مه ۲۰۲۰، برآن شد که با برگزاری نشست‌ها، میزگردهای سیاسی و دعوت از فعالان سیاسی مستقل، دموکرات، لایک و آزادی‌خواه، به سهم خود در راه پیشبرد اهداف و سیاست‌های مبنی بر جمهوری، دموکراسی و لایسیته کوشا باشد.

در این راستا، رویدادهای اخیر خشونت پلیسی و برخوردهای نژادپرستانه در آمریکا و به‌طور کلی مسأله‌ی خشونت در جهان و ایران، ما را ترغیب کرد که سلسله گفتگوهای عمومی به گرد بررسی خشونت و زوایای مختلف آن و همچنین اعمال خشونت دولتی در ایران برگزار کنیم.



خشونت در جهان امروز

سخنرانان:

ژاله وفا : بررسی روش‌های خشونت زدایی.
فرامرز دادور : خشونت نهادینه‌شده ، نقش پلیس و
ایده‌های نژادپرستانه.

جمعه 3 ثوییه 2020، ساعت 19:30 به وقت اروپا
تالار (پالتاک) جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک
ایران

Asia and pacific

Iran

Jomhourī Khāhan Democrat va Laīc Iran

گفت و گو با سوسن سرخوش

گفتوگویی اقدس شعبانی با

سوسن سرخوش

[illegible]

معمولاً در این کشورها به زنان اجازه داده نمی‌شود که در این رشته‌ها تحصیل کنند. اما در ایران، به زنان اجازه داده می‌شود که در این رشته‌ها تحصیل کنند. «مهری»

مهری: من در سال 58 در این رشته تحصیل کردم. در آن زمان، به زنان اجازه داده می‌شود که در این رشته‌ها تحصیل کنند. «مهری»

مهری: من در سال 58 در این رشته تحصیل کردم. در آن زمان، به زنان اجازه داده می‌شود که در این رشته‌ها تحصیل کنند. «مهری»



سوسن سرخوش: بله، تحصیلات متوسطه و عالی را در آلمان گذراندم. مرا بعد از کلاس ششم در سن 13 سالگی به آلمان فرستادند، 1956 بود. به طور خلاصه تمام نوجوانی و جوانی را در آلمان گذراندم و به زبان آلمانی تحصیل کردم. چهار سال در شبانه روزی و دبیرستان در اشتوتگارت و سه سال در مدرسه‌ی آلمانی تهران تا دیپلم (Abitur) گذروندم. سپس در دانشگاه‌های توبینگن و مونستر در دو رشته‌ی مختلف ادبیات آلمانی و بعدن جامعه‌شناسی تا مدرک دکترای تحصیل کردم. در فاصله‌ی دو دانشگاه ازدواج کردم و طلاق گرفتم. همسر آلمانی و دوست دوران تحصیل بود. در سال 1975 یک ماه پس از دفاع از تز دکترایم به ایران برگشتم.

خودم اون زمان فکر می‌کردم رفتن به آلمان شاید جایزه‌ی شاگرد اولی من بوده بعدها که بیشتر در جریان اختلاف پدر و مادرم قرار گرفتم، به نظرم رسید بعد از مرگ برادرم شاید چون پدرم می‌خواسته جدا بشه، مرا از سر راه برداشته «سوسن سامان گرفته، دیگه لازم نیست با هم زنده‌گی کنیم». البته این تصور هم وجودداشت که تحصیل در خارج باعث پیشرفت در آینده می‌شه. به همین دلیل مادرم با رفتن من مخالفت نکرد، فقط می‌گفت انگلستان بهتره و آمد مرا از آن شبانه روزی اولی برداشت و گذاشت مدرسه عادی که به تحصیل ادامه بدم.

بازگشت به ایران: اگر دلیل من را می‌خوای هدفم معلومه. آمدم انقلاب کنم، متواضع بگم آمدم به انقلاب کمک کنم، انقلابی اما در سی سال آینده نه در دو سال آینده. ولی اگر در جست‌وجوی عواملی هستی که روی تصمیم برگشتن من اثر گذاشتند، می‌شه به نکاتی اشاره کنم.

اون زمان بین دانشجویان ایرانی بحثی بود که باید به ریشه‌ی خود وفادار بود. تعجب می‌کنی اگر بشنوی که اولین بار در داستان شازده کوچولو - که به آلمانی خونده بودم - به این موضوع برخورددم. در آنجا روباه به شازده می‌گه: آدم‌ها سرگردانند چون ریشه ندارند. البته ما هیچ کدام نمی‌دانستیم منظور از این ریشه چی می‌تونه باشه. دیگه این‌که در دروان اولیه‌ی دانشگاه در پروژه‌ی تحقیقی دوستم و شوهر آینده‌ام در مکزیک شرکت کردم. ما در یک روستای سرخ پوست‌ها دور از تمدن مدرن زنده‌گی می‌کردیم. اونجا متوجه شدم چه قدر برای اون مردم غریبه هستیم و فکر کردم در مملکت خودم غریبه نخواهم بود. نمی‌دانستم در مملکت خودم روستایی‌ها فکر می‌کنند ما مامور دولتی و دولتی‌ها فکر خواهند کرد ما خراب‌کاریم. نکته‌ی دیگه، در یه تظاهرات به آلمانی بهم می‌گه اگر از این‌جا خوست نمی‌آد برو خونه‌ات و من رفتم خونه‌ام! البته این‌ها خاطرات‌اند. روان‌شناسان خواهند گفت دوری از خانواده در کودکی و جامعه‌شناسان خواهند گفت عدم پذیرش خارجی‌ها در جامعه‌ی آلمان عوامل موثر بر تصمیم من بوده‌اند.

بود و فقط با مربی‌ها، معلم‌ها و هم‌کلاسی‌هایم معاشرت داشتم. در نتیجه نمی‌تونم در باره‌ی جامعه‌ی آن زمان آلمان نظر بدم. ولی تجربه‌ی آن زمان من از تجربه‌های سال‌های بعد به خصوص نسبت به دهه‌ی هشتاد و نود متفاوت بود. آن زمان، در اواخر دهه‌ی پنجاه میلادی در دوران شبانه روزی اکثر مردم آلمان آمدن خارجی‌ها را مثبت می‌دیدند. خارجی‌ها خیلی کم بودند. البته سربازان متفقین حضور داشتند. کارگرهای خارجی هنوز به طور وسیع به آلمان نیامده بودند. افکار فاشیستی مد روز نبود. من بعدها در دانشگاه با آثار نویسندگان مترقی مثل هاینریش بل آشنا شدم و شناختی از جامعه‌ی آن زمان به دست آوردم.

البته اوایل در شبانه روزی با بچه‌ها در گیری‌هایی داشتم. یادم می‌آید کارمون به دعوا هم می‌کشید، به دلیل برخی عادات‌های شرقیم. ولی دلیل اصلی برخورد مربی‌ها بود. برای من خیلی استثنا قایل می‌شدند، یه جوری لوسم می‌کردند. دانش آموز خارجی برای شبانه روزی افتخار و اعتبار داشت. ولی با وجود این برخوردهای مربی‌ها، من سرکش بودم و چند جا جلوی مربی‌ها وایستادم و رابطه‌ام با بچه‌ها تغییر کرد. از حرکتهای اعتراضی بچه‌ها مثلن یه بار از فرار دسته جمعی از شبانه روزی پشتمانی کردم. رابطه‌ی ما بعدها این قدر خوب شده بود که گروه خوابگاهی مرا به نماینده‌گی و سخن‌گویی خود انتخاب کرد.

اقدس جون باور نمی‌کنی اولین مبارزه‌ی من یا ما برای چی بود؟ فکرش را بکن یک سال با مدیر شبانه روزی سر و کله می‌زدیم که اجازه بدهند، شلوار بپوشیم. بالاخره موفق شدیم. اول فقط در سرمای نزدیک به صفر. صبح روزی که با زنگ صبح‌گاهی اجازه‌ی شلوار پوشیدن را اعلام کردند، نمودانی با چه شوق و ذوقی لباس پوشیدیم و در نهارخوری حاضر شدیم. مثل این بود که دنیا را به ما داده‌اند. آن زمان جامعه‌ی آلمان خیلی سنتی به مفهوم اروپایی بود. البته خارج از شبانه روزی دخترها شلوار می‌پوشیدند ولی خانم‌ها کم‌تر.

آیا در دوران دبیرستان و دانشگاه با جنبشی اجتماعی آشنا شدی؟ تحولات فکری در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت میلادی بر تو چه تاثیری گذاشت؟

اقدس جون می‌خوای بدونی اقامت طولانی و تحصیل در آلمان چه تاثیری روی من داشته و تا چه حد ویژه‌گی مرا شکل داده. این سوالات مرا به فکر انداخت. برای پاسخ آن‌ها باید برگردم به عقب‌تر.

به نظرم در همان سیزده ساله‌گی قبل از آلمان علایق اصلی‌ام در ایران شکل گرفته بود.

حساسیت‌ام نسبت به فقر و نابرابری، شکل‌گیری این حساسیت را مدیون مادرم هستم. داستان‌هایی که از مادر بزرگم تعریف می‌کرد همه از بذل و بخشش‌هایش بود. کمک به نیازمندان. فقر را آن زمان همه جا دیده بودم. فقر هنوز به جنوب شهر تبعید نشده بود، هر محله‌ای آلودگی نشین‌هایش را داشت. در خانواده‌ی نسبتن مرفه‌ای بزرگ شدم ولی جزو ثروتمندان و طبقه‌ی حاکمه نبودیم، به اصطلاح مدرن اگر توضیح بدهم سرمایه‌ی فرهنگی‌مان بیشتر از سرمایه‌ی مالی بود. به کودکان و مدرسه‌ای رفته بودم که فرزندان برخی خانواده‌های اشرافی هم درس می‌خواندند. نگاه تحقیرآمیزشان را تجربه کرده بودم. به علاوه فراموش نکنیم که دایه‌های من توده‌ای بودند.

احساسات ملی و ضد استعماری: زمان مصدق بود. از کودتای 28 مرداد خاطره‌ی زنده‌ای داشتم. وانتهایی را که از غارت خانه‌ی مصدق بر می‌گشتند با چشمان خودم دیده بودم. پدرم تحصیل کرده‌ی آلمان بود، سیاسی نبود، ولی همیشه از پیشرفته‌های اروپا تعریف می‌کرد و خودم هم در هشت ساله‌گی آن را تجربه کرده بودم، در آلمان سوار یه پله برقی شدم، برای خود آلمان‌ها هم نو بود. از او یاد گرفتم که این انگلیس‌ها بانی بدبختی ما بوده‌اند، «کار کار انگلیسی‌هاست». در کل فرزند جنبش ملی مصدق بودم.

مساله‌ی نابرابری زنان: می‌تونی فکر کنی که خانواده‌ام خیلی «غربی» بود. برای همین نابرابری زن و مرد بیشتر به چشم می‌آمد، مادرم قبل از کشف حجاب اجباری بی حجاب بزرگ شده بود. ولی نابرابری وجود داشت، دایه‌هایم برای تحصیل به آلمان رفته بودند، خاله و مادرم فقط زبان خارجی یاد گرفته و بعد شوهر کرده بودند. از ازدواجشان راضی نبودند ولی جدا نمی‌شدند، می‌گفتند کار بلد نیستیم که نون در بیاوریم. خودم می‌دیدم که مادرم چه قدر محتاج پول پدرم بود. هر روز سر خرجی دعوا داشتند. حس می‌کردم زنان مطلقه دور و برم با سختی فرزندان‌شان را بزرگ می‌کنند و منزلت اجتماعی چندانی ندارند. به علاوه همیشه از بچه‌گی این جمله یادم بود «دخترها از این کارها نمی‌کنند».

با چنین کوله‌باری از احساسات راهی فرنگ شدم. سیزده سالم بود و پریود هم شده بودم، اما خیلی بچه بودم. عروسک به بغل وارد آلمان شدم، با یک آرزوی بزرگ که مهندس بشوم.

خیلی رویایی بودم، یادمه شیراز بودیم (کلاس چهار و پنج دبستان)، مشق‌هام را می‌بردم زیر درخت‌ها، در تخیلاتم گم می‌شدم. فقر را در اطرافم می‌دیدم. می‌خواستم آشپزخانه‌های بزرگ بسازم و برای فقرا غذای مجانی بپزم. پدرم یک کارخانه‌ی نساجی مونتاژ می‌کرد می‌گفت اولین بار در ایران یه کارخونه به دست مهندسان ایرانی مونتاژ می‌شه. رویاهام عوض شد. حالا خواب ساختن کارخونه می‌دیدم. فقرا کار پیدا می‌کنند، نون خودشون را خودشون در می‌آورند. بعد پدرم می‌گفت کارخونه باعث پیشرفت می‌شه، ما را از وابسته‌گی به استعمارگرها در می‌آره. ولی در همان کودکی به فکرم می‌رسید که پول ساختن کارخونه ندارم، از کجا بیارم؟ خوشبختانه کسی بهم توصیه نکرد شوهر پولدار بکنم. شاید اطرافیان فکر می‌کردند چنین شانس ندارم، خوشگلی لازم بود که من نداشتم (سیاه سوخته بودم). البته فقط رویا کارهای خیر و نیک نمی‌دیدم، رویای پسرهای خوش تیپ و زنده‌گی‌های آن‌چنانی را هم داشتم.

آرزوی مهندس شدن از درون این تخیلات کودکی زاییده شد. چی از این بهتر، هم می‌تونستم با فقر و استعمار مبارزه کنم و هم به منزله‌ی یه زن استقلال مالی به دست بیارم (درآمد پدرم در این سال‌ها خیلی بالا رفته بود) و آخ جون تازه کاری می‌کردم که زنان نمی‌کردند. درس‌خون شدم و پدرم قول داد مرا برای تحصیل بفرسته خارج.

اقدس جون خودت می‌دونی که مهندس نشدم. حالا می‌رسیم به تاثیرات دبیرستان و جامعه‌ی آلمان اون زمان. وقتی پس از پایان سیکل اول (1961) به پلی تکنیک (Fachhochschule) نساجی در روتلینگن رجوع کردم آب پاکی روی دستم ریختند! «دانشجوی دختر نمی‌پذیریم». اجازه داشتم فقط طراحی بخونم. به توصیه‌ی دبیرانم تصمیم گرفتم تحصیل در دبیرستان را تا آبیتور (دیپلم آلمانی) ادامه بدهم. شنیدیم یه دبیرستان آلمانی در تهران هست، مادرم خیلی خوشحال شد و پدرم که در این میان ازدواج مجدد کرده بود (من اطلاع نداشتم)، اجبارن رضایت داد.

البته تنها این مساله نبود. در این چهار سال و نیم علاقه‌ی من به مهندسی هم در واقع کمتر شده بود. فرهنگ رایج آلمانی که لایه‌لای مجلات زنان می‌خواندم و از زبان دختران می‌شنیدم، القا می‌کرد که ریاضیات یک امر مردانه است و دخترانی که منطقی فکر می‌کنند، زنانه‌گی کمتری دارند (دقیقن این جمله را خوندم). من در ریاضی خوب بودم. مهندسی یه شغل شدیدن مردانه بود. می‌تونی فکر کنی با چه مشکل هویتی روبه‌رو شدم.

در ادامه شاید اول کمی مدرسه‌ی آلمانی تهران را معرفی کنم بد نباشه. فکرش را بکن در کلاس یازده و دوازده پنج تا دانش آموز بودیم و در کلاس سیزده شدیم دو تا. دوباره در فضای خیلی اعیانی قرار گرفتم. لاتین جزو درسهای اجباری بود. لاتین نخونده بودم، اجازه دادند عوض لاتین فارسی به عنوان زبان دوم بخونم. کلاس یک نفره بود.

تاثیرات آموزش آلمانی چه آنجا و چه در تهران خیلی فراتر از چیزی می‌ره که می‌شه در یه مصاحبه خلاصه کرد و خودم هم در واقع نمی‌دونم. با اجازه اول تنها به نکاتی اشاره می‌کنم که در شکل‌گیری حساسیت‌های سیاسی- اجتماعی و افکارم تاثیر داشتند و زنده‌گی مرا جهت دادند. این نکات را می‌تونم این جوری خلاصه کنم:

تنفر از نژادپرستی و فاشیسم و جنگ؛ با پدیده‌ی فاشیسم و آلمان دوران نازی عمدتاً در کلاس درس آشنا شدم (در ایران هم چیزهایی شنیده بودم) درس تاریخ، آثار ادبی ضد فاشیستی هم می‌خواندیم. یادم می‌آد در کلاس دهم در آلمان نمایشنامه‌ای بر اساس خاطرات آنا فرانک اجرا کردیم. البته تصویر یک جنبه‌ای ارایه می‌شد، هر چند اطلاعاتی مفصل در باره‌ی جنایات نازی‌ها و ویرانی‌های جنگ به ما می‌دادند. در پاسخ این که چرا مردم همکاری می‌کرده‌اند، جواب ساده‌ای می‌دادند: کاری نمی‌شد کرد، نازی‌ها با سرکوب خونین هر نوع مقاومتی را در نطفه خفه می‌کردند. البته قهرمانان رسمی مقاومت آلمان *Geschwister Scholl* و 20 یولی 1944 *die Attentäter* نیز معرفی می‌شدند. با مطالعات بیشتر در دانشگاه تازه فهمیدم چنین نبوده کسانی از مردم کوچه و خیابان نیز مقاومت قابل توجهی انجام می‌دادند و مقاومت سازمان یافته نیز وجود داشته است.

قیام‌های ضد شوروی، استبداد و آزادی؛ سال 1956 سالی که در سیزده ساله‌گی وارد آلمان شدم، سال قیام‌های مجارستان و لهستان و سرکوب خونین آن‌ها توسط ارتش شوروی، سال کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست و افشاگری خروش و در آلمان غربی جنگ سرد در اوج خود بود. به خصوص در مدارس از این رویدادها به طور گسترده‌ای برای کوبیدن کمونیسم استفاده می‌شد. در ایران با چنین تصویر منفی روبه‌رو نشده بودم. فیلم‌های روسی که دیده بودم - یه دفعه سینما آتش گرفت و جای آن سینما هنوز یادمه - مبارزه‌ی کمونیست‌ها بر علیه ظلم و استبداد را نشان می‌دادند. زنان دوش به دوش مردان می‌جنگیدند و قهرمانی می‌کردند. در یه فیلم کارتونی پسر بچه‌ای از فرمان سجده در برابر خاقان سر پیچی می‌کنه و دژخیمان او را دنبال می‌کنند. پایان داستان

زبان شناسی آلمانی و فلسفه و ایران‌ستیک در دانشگاه توبینگن نام‌نویسی کردم. در حقیقت تقلید از دبیر زبان فارسی‌ام در مدرسه آلمانی تهران بود. رشته‌های تحصیلی و حتی شهر تحصیلی او را هم انتخاب کردم. چرا؟ تنها دبیر سیاسی بود، عوض حافظ و سعدی، هدایت و جمالزاده درس می‌داد و خبرهای مبارزات دانشجویان را برام می‌آورد.

در بدو ورود به دانشگاه قبل از شروع کلاسها با خانواده‌ای بلژیکی آشنا و بعدها دوست شدم که تا امروز هنوز دوستیم. اولین زن و شوهر خوش‌بختی که در عمرم دیده بودم، یعنی من این‌جوری می‌دیم‌شون. بعدها بعد از سال‌ها جدا شدند. از قضا این دوستی برایم سرنوشت‌ساز شد. هم عقاید فلسفی‌ام را یافتم و هم همسر آینده‌ام را. مرا با خود به جشن افتتاح ترم جدید که برای آشنایی دانشجویان خارجی با دانشجویان آلمانی برگزار می‌شد، بردند. کلاوس همسر آینده‌ام مرا به اولین رقص دعوت کرد و بیش از هشت سال با هم بودیم.

دوستان بلژیکی‌ام مرا با مارکسیسمی آشنا کردند که با همه‌ی نظرات احزاب کمینترنی متفاوت بود. نظرات چپ اروپایی. روزا لوکزامبورگ در کنار ماری کوری الگوی جدیدم شد. کم‌کم به جنبش دانشجویی جدید آلمان کشیده شدم. در تظاهرات ضد جنگ ویتنام، دفاع از مردم فلسطین، کلن در آنچه دفاع از جهان سوم می‌نامیدیم، شرکت کردم. 1967 در تظاهرات عظیمی بر علیه شاه در برلین، دانشجویی کشته شد و ما در توبینگن تظاهرات بزرگی در اعتراض به آن برپا کردیم. اولین اعلامیه‌ام با بچه‌های آلمانی و یکی از بچه‌های انجمن دانشجویان ایرانی را در این رابطه نوشتم. شبی فراموش نشدنی بود. تا صبح کار کردیم. محتوا بر علیه مقاله‌ی اشپیگل در نفی کتاب بهمن نیرومند(1) بچه‌های آلمانی خیلی دقیق بودند، از شون خیلی یاد گرفتم. چند تاشون هنوز دوستان من هستند.

باور نکردنی، رابطه با انجمن دانشجویان ایرانی نیز از طریق دبیر فارسی دبیرستان آلمانی به وجود آمد. او نیز برای ادامه‌ی تحصیل به دانشگاه برگشته بود. او را تصادفی دیدم. مرا به انجمن برد. قبلن اعتماد زیادی به جوان‌های ایرانی نداشتم. تا آن زمان اکثر دانشجویان مرد ایرانی به خاطر عیاشی چندان خوش‌نام نبودند. داستان‌های خوبی نشنیده بودم.

اقدس جون اگر بخوایم این دوران از زنده‌گی‌ام را جمع‌بندی بکنم، باید بگویم تحت تاثیر جنبش دانشجویی آلمان سیاسی نشدم زمینه‌اش را

داشتم، ولی نظراتم تحت تاثیر این جنبش و بحث‌های درون آن شکل گرفت. آثار فلسفی سنگین مثل مارکوزه، آدورنو و بلوخ می‌خوندم (نه لنین و پلاخانوف و...)، آثار اولیه‌ی مارکس و حتا به مطالعه‌ی سرمایه پرداختم. با آثار سارتر و سیمون دوبوار آشنا شدم (کتاب‌های وانهاده و جنس دوم). نقد دگماتیسم سرلوحه‌ی تفکرم شد. از نظر شیوه‌ی زنده‌گی تا حدی هیپی بودم، نقد فرهنگ بورژوازی، نقد جای‌گاه زن در این فرهنگ. با فرهنگ ریاضت‌کشی چپ ایران کاملن بی‌گانه بودم. حساسیت در برابر فاشیسم را هم مدیون مباحث اون زمان هستم.

البته امروزه فکر می‌کنم در آن سال‌ها یک دگرگونی خیلی عمیق در من رخ داد. اگر زمانی از روی دلسوزی برای فقرا، ستم‌دیده‌گان علایق سیاسی پیدا کردم، در اواخر سال‌های شصت میلادی انگیزه‌ی دیگری در من زنده شده بود. رهایی خودم. امانسپاسیون. زنده‌گی در یک جهان بهتر، در شرایط بهتر. نه برای فقرا، نه برای ملت ستم‌دیده، نه برای زنان سرکوب شده، نه حتا برای پرولتاریا، بلکه برای آزادی خودم می‌خواستم در کنار آنان همراه با آنان مبارزه کنم.

شاید و احتمالن تصمیم‌های آتی من در آن زمان نتیجه‌ی این دگرگونی بود.

تغییر رشته‌ی تحصیلی؛ دیگه علاقه به تحصیل زبان آلمانی نداشتم و آن را به جوری با ماستر به پایان رساندم. تصمیم گرفتم دنبال دکترا باشم. چون اصلن نمی‌توانستم فکر کنم معلم زبان آلمانی بشم. برای ادامه‌ی تحصیل رشته‌ی جامعه‌شناسی را انتخاب کردم که جواب‌گوی علایق آن زمان من بود؛ امکان بررسی علل و موانع پیشرفت جوامع. این چنین وارد مباحث داغ مارکسیستی شدم؛ مبحث فیودالیسم و شیوه‌ی تولید آسیایی و اصولن مبحث شیوه‌ی تولید و نظریه‌های توسعه‌ی آن زمان. ولی کاری به جامعه‌شناسی به مفهوم کلاسیک آن نداشتم، بعدها زمانی که درس می‌دادم تازه شروع کردم آثار وبر و دورکیم و دیگران را مطالعه کنم.

الان که این سطور را می‌نویسم، این سوال برام مطرح شد؛ اگر سه سال زودتر دانشگاه را شروع می‌کردم چه مسیری را طی می‌کردم؟ اگر مادرم مرا یک سال زودتر مدرسه گذاشته بود اگر با از این مدرسه به اون مدرسه شدن به سال گم نمی‌کردم، و اگر مدرسه در آلمان 13 سال طول نمی‌کشید و سال 1961 وارد دانشگاه می‌شدم، زمانی که هنوز جنبش نوین دانشجویی پا نگرفته بود، احتمالن مسیر زنده‌گی من هم این نمی‌شد، امروز به شوخی جدی می‌گم به شصت و هشتی هستم، و از ما شصت و

توصیه‌ی مرا بکنه. برای تدریس زبان شناسی از دید مردم شناسی و کار در موسسه‌ی تحقیقات... گروه مردم شناسی استخدام شدم البته حقالتدریسی. اولین تجربه با پارتی؛ نه تبدیل به بله شد. کار در موسسه آرام بود و من مشغول یادگیری محیط و فرهنگ جدید. بعد از 11 سال برگشته بودم. یه سفر تحقیقاتی نیز با گروه رفتم. با استادهای خیلی مهم آن زمان دکتر روح الامینی و دکتر خسروی و... آشنا، تا حدی هم‌کار شدم. جای درستی بودم. امکان مطالعه و تحقیق میدانی در باره‌ی جامعه و فرهنگ ایران را داشتم. چی بیشتر می‌خواستم؟ حیف طولی نکشید و دستگیر شدم. آبان 57 با استقبال استاداها و دانشجویان برگشتم دانشگاه سر کلاس درس. انقلاب شد به استخدام رسمی درآمد. زمانه تغییر کرده بود و من هم آدم معروفی شده بودم. جو انقلاب بر دانشگاه حاکم بود، متأسفانه با جنگ قدرت و دشمنی‌های گروه‌های مختلف و در ادامه‌ی آن پاکسازی‌های معروف. اوایل سال 60 حقوقم قطع شد و دانشگاه را ترک کردم.

اقدس جون احتمالن می‌دونی که مدت طولانی دور از هر نوع کار علمی و دانشگاهی دنبال نان شب بودم، البته با پشتیبانی مالی و غیره مادرم. 1370/1991 پس از 16 سال برای اولین بار برگشتم آلمان. با کمک دوستان آلمانی و استاد راهنمای دکترام بورسیه‌ای جهت برگشت به کار علمی به دست آوردم. در این بین رشته‌ی جدیدی در چارچوب جامعه شناسی شکل گرفته بود؛ مطالعات زنان. مدت یک سال نیم به بررسی نظریه‌های فمینیستی و وضعیت زنان در فرهنگ‌های مختلف پرداختم و با روش‌های جدید تحقیق، روش‌های کیفی آشنا شدم. همچنین با دیدگاه جدید پست مدرنیسم. هنوز مدرنیسم را نفهمیده بودیم گیر پست مدرنیسم افتادم. یه مطلب را هم نباید فراموش کنم، کار کردن و نگارش با کامپیوتر را هم آموختم. چند مقاله به زبان آلمانی نوشتم و به چند سخنرانی دعوت شدم. حتا یه ترم هم در همین چارچوب در دانشگاه دورتموند تدریس کردم.

امکان تبادل نظر با هم‌کاران آلمانی و ادامه‌ی مطالعه در این اقامت‌های متعدد کوتاه مرا به بخش فراموش شده‌ی زنده‌گیم برگرداند. بالاخره محقق شدم. ولی نه مادام کوری، آرزوی نوجوانیم، همان‌طور که رزا لوکزامبورگ هم نشدم. بر اساس مطالعات جدید و با توصیه‌ی دوستی (باز هم پارتی) تونستم 1374/1995 در یکی از واحدهای دانشگاه آزاد (رودهن) شروع به تدریس کنم. مدتی حقالتدریسی کار کردم و بعد به استخدام آزمایشی درآمد و هیچ‌وقت رسمی نشدم و 1389 خودم را بازنشسته کردم. دیگه جای ماندن نبود و منم 65 سالم شده بود. (در

دانشگاه‌های ایران می‌شه طولانی‌تر کار کرد)

مشکل فرهنگی:

اقدس جون فکر می‌کنم به برخی از پرسش‌های تو جواب نداده‌ام. سوالات تحلیل‌ی‌اند و من برات داستان گفتم. می‌خوای بدونی بعد از بازگشت مشکل فرهنگی نداشتم. کی بعد از این همه پرورش در یک فرهنگ دیگه، مشکلات فرهنگی نداره. سه تا تجربه بهم کمک کرد با این مشکلات کنار بیام. اقامت در شبانه روزی دور از خانواده در یک فرهنگ دیگر در نوجوانی، اقامت در یک روستای سرخ‌پوستی در مکزیک همراه با آموزش‌های مردم شناسی و در نهایت آموزش‌های مائویستی کار در بین توده‌ها، عادت کرده بودم غریبه باشم. بعضی شعرا می‌گن آدم همیشه غریبه است. مثلن آداب معاشرت ایرانی را درونی نکرده‌ام هنوز هم یادم می‌ره به کسی که دم در می‌آد بفرما بگم یا قبل از آب خوردن آب را تعارف کنم. هنوز هم از اصرارهای زیاد ناراحت می‌شم ولی مشکلاتی خیلی بزرگ‌تری وجود داشت و وجود داره. امیدوارم انتظار نداشته باشی در یه مصاحبه یه تحلیل مقایسه‌ای در باره‌ی فرهنگ‌ها بدم و راستش را بخوای چنین تحلیلی هم ندارم. این‌جا یه نکته را مطرح می‌کنم: سکسیسم حاکم در جامعه‌ی ایران و عدم حضور زنان در فضای عمومی علمی‌رغم رشد اشتغال زنان. بعضی وقت‌ها در خیابانی راه می‌رم یه دفعه متوجه می‌شم هیچ زنی دور و بر نیست. قدیم‌ها احساس ترس هم می‌کردم. البته حالا به خاطر کهولت کم‌تر توی شهر می‌گردم.

مشکلات فرهنگی در دانشگاه:

نمی‌خوام تعمیم بدم فقط تجربه‌ی خودم را می‌نویسم. در کل باید بگم دانشگاه‌های ایران برایم نوعی دبیرستان‌اند، قابل مقایسه با دانشگاه‌های آلمان نیستند (دانشگاه‌های درجه‌ی یک و علوم طبیعی یک کم فرق می‌کنه). مطالعه در مرام دانشجویان نمی‌گنجه، فکرش را بکن کتاب که به دانشجویان معرفی می‌کردم، می‌پرسیدند کدام صفحه‌ها را بخوندند، یعنی از بر کنند. از من هم دل‌خور بودند که کتاب زیاد معرفی می‌کردم. اصلن با روش امتحان من مشکل داشتند. ترجیح می‌دادند ازشون تست بگیرم مثل کنکور. بذار در این رابطه یه خاطره تعریف کنم، اولین امتحانی که گرفتم (خیلی جوان بودم) دانشجویان رفتند پیش رییس گروه شکایت کردند. این خانم سر کلاس همیشه می‌خندید و شوخی می‌کرد و حالا امتحان به این سختی گرفته. بهم توصیه شد در نمره دادن خیلی سخت بگیرم. از همان زمان عادت کردم به همه‌ی نمره‌ها یکی دو تا نمره اضافه کنم و در شروع ترم بگم گول خوش اخلاقی‌ام نخورید

دانشجوی زن ایرانی بیشتر در دانشگاه ما درس نمی‌خواندند. یادمه یک بار نماینده‌ی شهرمون در کنگره‌ی کنفدراسیون شدم. تنها زن نماینده بودم. فکر کنم سال 66-67 بود، با چند تا از بچه‌ها رفته بودیم به یه گردهم‌آیی بزرگ دانشجویان ایرانی در مونیخ، تظاهرات ضد شاه. در تالار دانشگاه تا چشم کار می‌کرد، آقایان کراواتی در کت شلوارهای تیره گوش تا گوش نشسته بودند (هنوز رسم این‌جوری بود). احساس غریبی می‌کردم. یه زن دیده نمی‌شد. بالاخره دو سه تا هم‌دیگر را پیدا کردیم. البته وضعیت زنان ایرانی در آلمان را نباید تعمیم داد. مثل این‌که زن‌های ایرانی بیشتر در فرانسه و انگلیستان تحصیل می‌کردند.

البته در جلسات انجمن در باره‌ی وضعیت زنان در ایران بحث می‌کردیم، همه زن و مرد، اقلن در زبان، موافق بودیم، که زنان در ایران تحت ستم مضاعفاند و اصلاحات شاه چیزی را تغییر نداده. ولی یک نکته را فراموش نکنیم. رهبری در همه‌ی سازمان‌های آن زمان، حتا در سازمان‌های «چپ» خود آلمانی‌ها در دست مردان بود و جنبش زنان قیام زنان بر علیه این رهبری‌ها شروع شد. در انجمن‌های ایرانی زنان زیادی نبودند که قیام کنند اگر یکی هم پیدا می‌شد می‌بردندشون توی هیات ریسه. نظریه‌ی حاکم را هم می‌شناسی؛ آزادی زنان در قید آزادی دیگر طبقاته. با وجود این، اقلن بین چند تا جوانی که اون موقع می‌شناختم رسم شد که آقایون به هم‌سرانشون در کار خونه کمک کنند و حتا در یک مورد یکی از بچه‌ها مسولیت اداره‌ی خانه را به عهده گرفت و در بچه‌داری (شست‌وشوی و قنداق کردن بچه هم) کمک می‌کرد و تا آخر عمر هم با هم‌سرش زنده‌گی کرد. ولی باز هم نمی‌شه این تجربه‌ها را تعمیم داد.

یه نکته هم یاد آوری کنم، از سال 70 میلادی دیگه با بچه‌های کنفدراسیون ارتباط نزدیکی نداشتم و تمرکز را گذاشته بودم روی کار علمیم، ازدواج و تغییر شهر، تغییر رشته‌ی تحصیلی از ادبیات به جامعه‌شناسی، نگارش پایان‌نامه‌ی دکترا و آماده شدن برای برگشت به ایران. در کنار آن جریان جنبش زنان آلمان را دنبال می‌کردم و با تیپ جدیدی از زنان دوست شدم، زنانی که تا حدی فمینیست بودند یا فمینیست شدند. و مطالعات در این باره را بعدها در دهه‌ی نود پی گرفتم.

مکتب‌های فلسفی و ادبی ایران و جهان
مکتب‌های فلسفی و ادبی ایران و جهان

چرا نخواستم برگردم آلمان، آلمان بمونم، می‌خواهی بدونی؟ ببین خودم هم نمی‌دونم. دلایل مختلفی داشتم. شاید باید از یه روان‌شناس پرسید، جامعه‌شناس جواب نداره! ببین بی شوخی شاید آدم دیدم قرار نیست در آلمان انقلاب بشه، دیدم جای من نیست و برگشتم.

سوسن جان، سپاس از تو برای این گفت‌وگوی صمیمی و خوب و این که ما را در خاطرات و تجربه‌های خودت سهیم کردی.

زیرنویس:

Bahman Nirumand: Persien, Modell eines Entwicklungslandes -1
oder Die Diktatur der Freien Welt 1967

برگرفته از نشریه زنان : گاه‌نامه شماره 96 دسامبر 2019